



University of Tehran Press

Rethinking the Doctrine of "Margin of Appreciation" in the Case Law of the ECtHR in the Light of Derrida's Deconstruction Theory

Mohsen Marhouni¹ 

1. Ph.D. in Public Law, Legal Researcher, Department of Education and Research, Tehran Provincial Judiciary. Email: Mohsenmarhouni@yahoo.com

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	Following the entry into force of the European Convention on Human Rights, the Strasbourg Court has applied the doctrine of the "margin of appreciation," allowing member states a degree of discretion to make decisions that align with the principles of the Convention while remaining within the framework of their national policies and cultures. In essence, this doctrine serves as a tool to balance individual rights with public interests. However, from Jacques Derrida's deconstruction perspective, this discretion sometimes reproduces inequalities and presents challenges to the assurance of human rights. Deconstruction theory, by emphasizing semantic slippages and the instability of legal texts, reveals how the doctrine of the margin of appreciation, in its practical application, encounters inherent contradictions and justifies unwarranted limitations on citizens' rights and freedoms. Thus, this article, through a descriptive-analytical approach, seeks to reread the margin of appreciation doctrine from Derrida's philosophical (deconstruction) viewpoint, uncovering the necessity for its reassessment and moderation to achieve a deeper understanding of its limitations and potential.
Pages: 1-26	
Received: 2024/11/17	
Received in Revised form: 2025/02/19	
Accepted: 2025/05/05	
Published online: -----	
Keywords: <i>Deconstruction, human rights, legal interpretation, margin of appreciation, Strasbourg Court.</i>	
How To Cite	Marhouni, Mohsen (2025). Rethinking the Doctrine of "Margin of Appreciation" in the Case Law of the ECtHR in the Light of Derrida's Deconstruction Theory. <i>Public Law Studies Quarterly</i> , -- (-), 1-26. DOI: https://doi.com/10.22059/jplsqt.2025.384789.3631
DOI	10.22059/jplsqt.2025.384789.3631
Publisher	The University of Tehran Press. 



بازاندیشی دکترین «حاشیه صلاحدید»

در رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر در پرتو نظریه واسازی دریدا

محسن مرهونی✉

۱. دکتری حقوق عمومی، پژوهشگر واحد آموزش و پژوهش دادگستری کل استان تهران، ایران. رایانامه: Mohsenmarhouni@yahoo.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی	پس از لازم‌الاجرا شدن کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، ارگان قضایی آن، یعنی دیوان اروپایی حقوق بشر (دادگاه استراسبورگ)، با بهره‌گیری از دکترین «حاشیه صلاحدید»، به دولت‌های عضو این امکان را داد تا در چارچوب سیاست‌ها و فرهنگ‌های داخلی خود تصمیماتی موافق با اصول این کنوانسیون اتخاذ کنند. در واقع، این دکترین به‌عنوان ابزاری برای برقراری توازن میان حقوق فردی و منافع عمومی به کار می‌رود. اما از دیدگاه واسازی ژاک دریدا، این اختیار گاه در عمل به بازتولید نابرابری‌ها و چالش‌هایی در راستای تضمین حقوق بشر منجر می‌شود. در این زمینه، نظریه واسازی با تأکید بر لغزش‌های معنایی و ناپایداری مفهومی متون حقوقی، نشان می‌دهد که چگونه دکترین حاشیه صلاحدید گاه به لحاظ عملکردی دچار تناقضاتی ذاتی می‌شود و محدودیت‌های ناموجه بر حقوق و آزادی‌های شهروندان را توجیه می‌کند. حال، این مقاله با رویکردی توصیفی-تحلیلی تلاش دارد تا با بازخوانی دکترین حاشیه صلاحدید از دیدگاه فلسفی دریدا (واسازی)، ضرورت بازنگری و تعدیل در تفاسیر سنتی آن را آشکار سازد و به درک بهتر محدودیت‌ها و ظرفیت‌های آن دست یابد.
صفحات: ۲۶-۱	
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۲۷	
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۱۵	
تاریخ انتشار برخط:	
کلیدواژه‌ها: تفسیر حقوقی، حاشیه صلاحدید، حقوق بشر، دادگاه استراسبورگ، واسازی.	
استناد	مرهونی، محسن (۱۴۰۴). بازاندیشی دکترین «حاشیه صلاحدید» در رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر در پرتو نظریه واسازی دریدا. <i>مطالعات حقوق عمومی</i> ، --، ۱-۲۶.
DOI	DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.2025.384789.3631
DOI	10.22059/jpls.2025.384789.3631
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

دکترین حاشیه صلاحدید، ابزار حقوقی پیچیده‌ای است که به دولت‌های عضو کنوانسیون اروپایی حقوق بشر اجازه می‌دهد تا در چارچوبی مشخص و محدود، در تصمیم‌گیری‌های داخلی خود از نوعی آزادی عمل برخوردار باشند. این دکترین به‌ویژه در موضوعاتی که به حقوق بشر و مسائل حساس فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود، اهمیتی ویژه دارد (سواری، ۱۳۹۵: ۱۲۳).

از یک سو، طرفداران دکترین حاشیه صلاحدید بر این باورند که این دکترین امکان انعطاف‌پذیری و توجه به تفاوت‌های فرهنگی را فراهم می‌کند. اما از سوی دیگر، برخی پژوهشگران معتقدند که این دکترین می‌تواند به ابزاری برای توجیه محدودیت‌های ناموجه در حقوق بشر و شکل‌گیری خلأهای قانونی تبدیل شود (فلاح، ۱۴۰۱؛ Letsas, 2006). به‌طور مثال، در پرونده‌های مرتبط با آزادی‌های مذهبی و حقوق اقلیت‌ها نظیر حجاب و نوع پوشش، دادگاه استراسبورگ تصمیماتی مختلف و گاه چالش‌برانگیزی بر اساس ملاحظات ملی کشورها اتخاذ کرده است. با این حال، این امر به تناقض‌هایی در برخی از تصمیمات این دادگاه منجر شده که نیازمند بازبینی است (عبدی و زمانی، ۱۳۹۷).

از سوی دیگر، دکترین حاشیه صلاحدید به‌ویژه به دلیل عدم شفافیت در نحوه اجرای آن و تداخل آن با اصول جهانشمول حقوق بشر با انتقادهایی نیز روبه‌رو است، از این‌رو، بازاندیشی این دکترین به شیوه بسیار دقیق‌تر و بنیادی‌تر به‌ویژه به لحاظ فلسفی ضرورت می‌یابد. بنابراین، در این زمینه می‌توان با کاربرد نظریه و اساسی ژاک دریدا چارچوب مناسبی برای بازاندیشی و تحلیل انتقادی این دکترین فراهم ساخت. بر اساس این نظریه، هرگونه تفسیر یا تأویل متنی یا حقوقی باید همواره در معرض بازبینی و تجدیدنظر قرار گیرد، زیرا معناها سیال و متغیرند و هیچ معنایی در متون و یا احکام حقوقی به‌طور ثابت و دائمی وجود ندارد و همه چیز در معرض تغییر و بازتفسیر است (قاری سیدفاطمی و طاهرخانی، ۱۴۰۱).

بنابراین، این نظریه بر اهمیت بررسی دقیق و مستمر هرگونه دکترین حقوقی تأکید دارد؛ به عبارت دیگر، به موجب این نظریه، دکترین حاشیه صلاحدید نباید به عنوان یک اصل ثابت و تغییرناپذیر تلقی شود، بلکه باید پیوسته در معرض بازبینی و نقد قرار گیرد تا تناقض‌های آن آشکار شده و راهکارهایی برای بهبود آن ارائه شود (Yourow, 1996).

حال، در این تحقیق با بررسی مواردی از پرونده‌های دادگاه استراسبورگ، نشان داده می‌شود که چگونه تفسیرهای ناپایدار و تغییرپذیر این دکترین گاه موجب نقاط ضعف و چالش‌های اجرایی در حوزه حقوق بشر شده است (حسینی، ۱۳۹۸). در نتیجه، بازاندیشی دکترین حاشیه صلاحدید با استفاده از نظریه و اساسی نه تنها می‌تواند به آشکارسازی این تناقض‌ها و ابهام‌های نهفته در آن کمک کند، بلکه به تحلیل عمیق‌تر و دقیق‌تری از این دکترین منجر می‌شود تا دادگاه استراسبورگ بتواند به نحوی بهتر به مسائل حقوق بشری در چارچوب این دکترین بپردازد.

۲. چارچوب نظری و مفاهیم کلیدی

۲.۱. دکترین حاشیه صلاحدید؛ سیر پیدایش و تکامل

در ابتدا، اصطلاح «حاشیه صلاحدید»^۱ نه تنها در متن اصلی کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، بلکه در پیش‌نویس‌های اولیه آن نیز ذکر نشده بود، اما این مفهوم به تدریج در رویه قضایی دادگاه استراسبورگ تکامل یافته و جایگاه ویژه‌ای در تفسیر مفاد این کنوانسیون پیدا کرده است. دادگاه و کمیسیون اروپایی حقوق بشر از همان آغاز به کار، با استناد به این دکترین به دولت‌های عضو اجازه داده‌اند تا در چارچوب ارزش‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خود، تصمیمات مناسبی اتخاذ کنند (راغب، ۱۳۹۴).

در واقع، این دکترین، مفهومی است که در دادگاه استراسبورگ (ECtHR) به منظور احترام به تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی و قانونی در کشورهای عضو کنوانسیون اروپایی حقوق بشر به کار می‌رود و به دولت‌های عضو اجازه می‌دهد تا در اعمال حقوق بشر، اختیارات صلاحدید در تفسیر و اجرا داشته باشند و در مواردی که اصول حقوق بشر با مسائل داخلی هر کشور تعارض پیدا کند، نوعی انعطاف در اجرای قوانین امکان‌پذیر باشد. به این ترتیب، دادگاه استراسبورگ تلاش می‌کند تا میان حاکمیت ملی و نظارت بین‌المللی تعادل برقرار سازد (Arai-Takahashi, 2002).

امروزه یکی از مباحثی که در مورد این دکترین در محافل دانشگاهی مطرح شده است، عدم قطعیت و انعطاف‌پذیری زیاد آن است که می‌تواند به بی‌عدالتی یا تفسیرهای متناقض منجر شود. از این‌رو، برخی منتقدان بر این باورند که این دکترین ممکن است به نوعی ضعف در تضمین حقوق بشر بین‌المللی منجر شود (Letsas, 2007).

از سوی دیگر، این منتقدین، نبود اصول و معیارهای دقیق و مشخص برای اعمال این دکترین را نه تنها موجب ارائه تفسیرهای متضاد و متناقضی می‌دانند، بلکه آن را از سوی دولت‌ها ابزاری برای محدود کردن آزادی‌های فردی و حقوق اقلیت‌ها تلقی می‌کنند (سواری، ۱۳۹۵: ۱۲۸)؛ به عبارتی، دولت‌ها ممکن است با توسل به تفسیرهای ناشی از این دکترین از تعهدات حقوق بشری خود شانه خالی کنند و حقوق و آزادی‌های افراد را با استناد به «صلاحدید ملی» محدود نمایند (حسینی، ۱۳۹۸).

۲.۲. نظریه واسازی ژاک دریدا

ژاک دریدا، فیلسوف فرانسوی و بنیانگذار نظریه واسازی^۲، به نقد مبانی و ساختارهای ثابت و مطلق در فلسفه و زبان پرداخته است (حسین پناهی و شیخ احمدی، ۱۳۹۶). واسازی به معنای شکستن و از هم

1. Margin of Appreciation.

2. Deconstruction

گسستن ساختارهای معمول و متداولی است که به عنوان حقیقت مسلم پذیرفته شده اند. این نظریه به گستره تحلیل و نقد متون، به ویژه ساختارها، مفاهیم و اصول حقوقی نیز تسری پیدا کرده است (رشیدیان، ۱۴۰۳). دریدا بر این باور است که هیچ متنی معنای ثابتی ندارد و هرگونه تفسیر وابسته به موقعیت و زمینه منحصر به فرد خود است (دولی، ۱۴۰۰). بنابراین، این دیدگاه می تواند ارتباط معناداری با دکترین حاشیه صلاحدید داشته باشد، زیرا هر دو بر این باورند که مفهوم «حقیقت»، در حقوق نمی تواند مطلق باشد و باید با توجه به شرایط و زمینه های خاص خود تفسیر شود (Douzinas, 2000).

از دیدگاه این نظریه فلسفی، دکترین حاشیه صلاحدید با اتکا به تفاسیری بسیار انعطاف پذیر و متغیر، در ذات خود گاه دچار تناقضات فلسفی می شود و از سوی دیگر، تلاش برای تعیین معیارهای ثابت در تفسیر متون همواره به دلیل وابستگی به این شرایط و زمینه های خاص، بی ثمر است و مانع دستیابی به تفسیری نهایی و قطعی می شود (Culler, 1982: 94-96).

برخی محققان همچون جرج لتساس^۱ تلاش کرده اند تا ارتباط میان دکترین حاشیه صلاحدید و نظریات پست مدرنی مانند واسازی را بیشتر بررسی کنند. به نظر آنان، دکترین حاشیه صلاحدید بر پایه فرضیه هایی از قبیل وجود یک هسته ثابت از حقوق بشر قرار دارد که خود این فرضیه ها توسط نظریه واسازی به چالش کشیده می شود (Letsas, 2013)، چراکه این نظریه، به عنوان یک رویکرد پست مدرن، به این سؤال می پردازد که آیا می توان مفاهیمی چون حقوق بشر را بدون در نظر گرفتن زمینه های تاریخی و فرهنگی آن درک کرد یا خیر (Derrida, 1997).

لتساس همچنین تأکید می کند که دکترین حاشیه صلاحدید ممکن است به عنوان ابزاری در دست دولت ها و نهادها به کار گرفته شود تا از حقوق بشر به نفع منافع سیاسی خود استفاده کنند؛ به عبارت دیگر، این دکترین می تواند به توجیه اقدامات یا تصمیماتی منجر شود که در تضاد با اصول بنیادین حقوق بشر هستند. بنابراین، او به بررسی این نکته می پردازد که چگونه این فرضیات می توانند به موانع جدی برای تحقق حقوق بشر در زمینه های مختلف تبدیل شوند (Kennedy, 2002). علاوه بر این، واسازی به ما این امکان را می دهد که به تأمل در مورد تنوع و تعدد تفسیرها بپردازیم (Mouffe, 2000)، بنابراین، هرچند که ممکن است یک هسته ثابت از حقوق بشر وجود داشته باشد، لیکن واسازی نشان می دهد که این هسته می تواند تحت تأثیر تفسیرهای متنوع و مختلف قرار گیرد. این تفسیرها نه تنها بر ماهیت حقوق بشر بلکه بر روش های اجرایی و کاربردی آنها نیز تأثیر می گذارند. برای مثال، در زمینه های مختلف، از جمله حقوق اقلیت ها یا حقوق زنان، ممکن است تفسیرهای متفاوتی از حقوق بشر وجود داشته باشد که بر اساس زمینه های فرهنگی و اجتماعی خاص خود شکل می گیرند (Letsas, 2013) و به گونه ای این

1. George Letsas

تفسیرها می‌توانند به انزوای برخی گروه‌ها و نادیده گرفتن حقوق آنها منجر شوند و در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که آیا دکترین حاشیه صلاحیت واقعاً می‌تواند به تحقق یک مفهوم جهانی و یکسان از حقوق بشر کمک کند یا خیر.

بنابراین، به‌طور کلی، نقدهایی که به این دکترین وارد شده، اغلب بر مبنای نظریه‌های فلسفی و حقوق بشری بوده است. برخی از این نقدها به تأثیر انعطاف‌پذیری این دکترین بر کاهش سطح استانداردهای حقوق بشری تأکید دارند (Shany, 2005). در نتیجه، از دیدگاه واسازی، این انعطاف‌پذیری و این عدم قطعیت در تفسیر حقوق بشر، به‌نوعی خود نشان‌دهنده آن است که مفهوم حقوق بشر نیز باید مورد نقد و بازنگری قرار گیرد و به‌عنوان مفهومی ثابت و مسلم تلقی نشود (Kennedy, 1997). در نهایت، این چالش‌ها نشان می‌دهند که بازنگری در دکترین حاشیه صلاحیت و ارتباط آن با نظریات پست‌مدرنی نظیر واسازی دریدا می‌تواند به ایجاد رویکردهای نوینی در زمینه حقوق بشر و تحقق عدالت اجتماعی منجر شود (Habermas, 2003).

۳. واکاوی مفهومی و انتقادی حاشیه صلاحیت: خوانشی واسازانه

۳.۱. مفهوم عدالت به‌عنوان یک تجربه ناممکن

ژاک دریدا عدالت را به‌عنوان یک «تجربه ناممکن» توصیف می‌کند، زیرا عدالت همواره در تنش میان حکم کلی قانون و موقعیت خاص فردی قرار دارد (پارسایان و حافظیان، ۱۳۹۶). این پارادوکس در دکترین حاشیه صلاحیت نیز مشاهده می‌شود، جایی که از یک سو، دادگاه استراسبورگ متعهد به حفظ استانداردهای جهانی حقوق بشر است، اما از سوی دیگر، به دولت‌ها اجازه داده می‌شود که در چارچوب شرایط فرهنگی و اجتماعی خود، تفاسیر متفاوتی ارائه دهند (Letsas, 2006). نمونه‌ای از این تناقض را می‌توان در پرونده‌ای بی و سی علیه دولت ایرلند^۱ در سال ۲۰۱۰، مشاهده کرد، در این پرونده، سه زن به‌دلیل محدودیت‌های شدید سقط‌جنین در ایرلند به دادگاه استراسبورگ شکایت کردند. آنها ادعا کردند که این محدودیت‌ها نقض ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (حق بر حریم خصوصی و خانوادگی) بوده و سبب آسیب‌های جدی جسمی و روحی برایشان شده است. دادگاه در رأی خود تأیید کرد که حق سقط‌جنین در برخی کشورها به‌عنوان یک حق اساسی پذیرفته شده است، اما در عین حال، به دولت ایرلند اجازه داد که با توجه به ملاحظات اخلاقی و فرهنگی خاص خود، قوانین محدودکننده‌ای را در این زمینه حفظ کند (A, B and C v. Ireland, 2010, ECtHR). حال، این رویکرد دادگاه را می‌توان این‌گونه تعبیر کرد که عدالت در نظام حقوقی، همان‌طور که دریدا مطرح می‌کند، همواره در تعلیق میان یک اصل

1. A, B and C v. Ireland (2010)

کلی و شرایط خاص قرار دارد (Derrida, 1994). از یک سو، اصول کلی حقوق بشر باید برای همه یکسان اعمال شوند، اما از سوی دیگر، این اصول در تعامل با سنت‌ها، فرهنگ‌ها و اخلاقیات هر کشور دچار دگرگونی و تفسیرهای متناقض می‌شوند (Menke, 1994). در واقع، این همان وضعیت تجربه ناممکن عدالت است که دریدا به آن اشاره می‌کند، بدین معنا که عدالت نمی‌تواند یک حقیقت مطلق و تغییرناپذیر باشد، بلکه همیشه در تعارض با تفاسیر متغیر و شرایط خاص قرار دارد (Weber, 2005).

۳.۲. ارتباط میان نام‌گذاری و حاشیه صلاحدید

دریدا بر این باور است که قدرت نامگذاری یکی از ابزارهای بنیادین برای کنترل مفاهیم حقوقی است (Derrida, 1990: 949). این درست همان رویکردی است که دادگاه استراسبورگ با کاربرد اصطلاحاتی مانند نظم عمومی و اخلاق عمومی، سلامت عمومی، امنیت ملی و... برای مشروعیت‌بخشی به محدودیت‌های حقوقی استفاده می‌کند (Brems, 1996). نمونه‌ای از این رویکرد در پرونده لیلا شاهین علیه دولت ترکیه^۱ مشاهده می‌شود، در این پرونده، دادگاه استراسبورگ به بررسی ممنوعیت پوشش حجاب در دانشگاه‌های ترکیه پرداخت. دولت ترکیه استدلال کرد که این ممنوعیت به منظور حفظ سکولاریسم و نظم عمومی ضروری است. در مقابل، شاکی ادعا کرد که این قانون حق آزادی دین و اعتقاد او را نقض می‌کند. دادگاه در رأی خود اعلام کرد که دولت ترکیه در چارچوب دکترین حاشیه صلاحدید اختیار دارد که محدودیت‌هایی را برای حفظ ارزش‌های سکولار کشور اعمال کند (Leyla Şahin v. Turkey, 2005, ECtHR).

در این زمینه، از منظر واسازی، این پرونده نشان می‌دهد که نام‌گذاری مفاهیمی مانند نظم عمومی و سکولاریسم، به دولت‌ها اجازه می‌دهد تا اقدامات خود را مشروعیت ببخشند (Derrida, 1990). دریدا معتقد است که نامگذاری هرگز بی‌طرف نیست، بلکه یک کنش سیاسی ناشی از قدرت است که تفسیرهای خاصی را مشروع و دیگر تفسیرها را سرکوب می‌کند. در اینجا، دولت ترکیه با نامگذاری ممنوعیت حجاب به عنوان اقدامی برای حفظ سکولاریسم، در واقع کنترل خود را بر حقوق شهروندان گسترش داده است. این نشان می‌دهد که چگونه نام‌گذاری یک «محدودیت» به عنوان یک «ضرورت اجتماعی» می‌تواند محدودیت‌های حقوقی را مشروع جلوه دهد و سبب انعطاف‌پذیری بیش‌ازحد دکترین حاشیه صلاحدید شود.

1. Leyla Şahin v. Turkey (2005)

۳.۳. مفهوم قانون فانتوم^۱ در دکترین حاشیه صلاحید

دریدا اشاره می‌کند که قانون و عدالت همواره تحت تأثیر «فانتوم» هستند؛ به این معنا که چیزی که هم حاضر است و هم غایب، تعیین‌کننده نحوه اجرای قانون می‌شود (Derrida, 1994). این مسئله در دکترین حاشیه صلاحید نیز دیده می‌شود، زیرا در برخی پرونده‌ها، دادگاه استراسبورگ حاشیه صلاحید وسیعی به دولت‌ها می‌دهد، اما در برخی دیگر، این اختیار را محدود می‌کند (Menke, 1994). مثالی که می‌تواند به‌طور روشن مفهوم «قانون فانتوم» را در دکترین حاشیه صلاحید در پرونده‌های دادگاه استراسبورگ توضیح دهد، پرونده هیتون و دیگران علیه دولت بریتانیا^۲ است. در این پرونده، درخواست‌کنندگان به دلیل آلودگی صوتی ناشی از پروازهای هوایی در نزدیکی خانه‌هایشان در لندن، شکایتی علیه دولت بریتانیا مطرح کردند. آنها ادعا می‌کردند که این آلودگی صوتی باعث نقض حق آنها به احترام به زندگی خصوصی و خانوادگی به موجب بند ۱ ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر شده است. در این پرونده، دادگاه استراسبورگ با استفاده از دکترین حاشیه صلاحید تصمیم گرفت که دولت بریتانیا در این زمینه حق دارد تا سیاست‌ها و تدابیر خود را برای مدیریت آلودگی صوتی و حفظ رفاه عمومی تنظیم کند. دادگاه، ضمن تأیید اینکه آلودگی صوتی می‌تواند بر زندگی خصوصی تأثیر بگذارد، اعلام کرد که دولت بریتانیا باید فضای گسترده‌ای برای تصمیم‌گیری در زمینه سیاست‌های زیست‌محیطی و اقتصادی خود داشته باشد (Hatton and Others v. the United Kingdom (2003)). در اینجا، مفهوم «قانون فانتوم» را می‌توان به‌طور غیرمستقیم تعبیر کرد، چراکه دادگاه استراسبورگ هیچ قانون یا دستورالعمل خاصی در خصوص حد یا میزان مجاز آلودگی صوتی یا معیارهای دقیق برای ارزیابی تأثیر آن بر زندگی خصوصی نداشت. در عوض، تصمیم دادگاه مبتنی بر تفسیر عمومی و انعطاف‌پذیر از ماده ۸ و اصل حاشیه صلاحید بود. این تصمیم به‌طور ضمنی به این معنا بود که دولت‌ها می‌توانند بر اساس شرایط خاص خود (مانند نیاز به توسعه اقتصادی، امنیت ملی، و یا رفاه عمومی) تصمیماتی اتخاذ کنند که شاید به‌طور مستقیم در قوانین ثبت‌شده دیده نشوند، ولی به‌طور غیرمستقیم به‌عنوان مبنای قانونی برای تفسیر و اجرای حقوق بشر به کار می‌روند.

به‌طور خلاصه، در این پرونده، قانون فانتوم به مفاهیم یا تفسیرهایی اشاره دارد که دادگاه بر اساس آنها تصمیم می‌گیرد، ولی این مفاهیم به‌طور صریح در قوانین یا مقررات مشخص وجود ندارند. بنابراین، دادگاه از طریق دکترین حاشیه صلاحید، فضای گسترده‌تری برای دولت‌ها در اتخاذ تصمیمات خود درباره مسائل زیست‌محیطی و اجتماعی قائل می‌شود، حتی اگر آن تصمیمات دقیقاً در قوانین داخلی یا متن‌های رسمی نیامده باشند.

1. Phantom Rule

2. Hatton and Others v. the United Kingdom (2003)

۴.۳. اهمیت شهادت دادن به نامرئی‌ها

مفهوم «شهادت دادن به نامرئی‌ها»^۱ که ماکس وبر^۲، فیلسوف، جامعه‌شناس و حقوق‌دان آلمانی در بحث‌های خود مطرح می‌کند، به‌ویژه در زمینه حقوق بشر و عدالت، به این معناست که باید به مسائلی پرداخته شود که در نظام‌های قانونی و حقوقی به‌طور معمول نادیده گرفته می‌شوند یا از توجه به آنها چشم‌پوشی می‌شود. این ایده از این منظر حائز اهمیت است که بسیاری از گروه‌های آسیب‌پذیر یا به حاشیه رانده‌شده، به‌ویژه در سیستم‌های قضایی، عملاً جایگاهی برای بیان مسائل خود ندارند. در این زمینه، مسئولیت اصلی، «پیگیری» یا «شهادت دادن» به این گروه‌ها و مشکلات آنها برای ایجاد تحول در نظام‌های حقوقی و تقویت حقوق بشر است (Weber, 2014).

حال اگر بخواهیم این مفهوم را در ارتباط با دکترین حاشیه صلاحدید در دادگاه استراسبورگ بررسی کنیم، به پرسشی مهم می‌رسیم: آیا این دکترین نیز واقعاً می‌تواند به دفاع از حقوق گروه‌های به حاشیه رانده‌شده بپردازد، یا بیشتر به ابزاری برای توجیه اقدامات دولت‌ها تبدیل می‌شود؟ پاسخ به این پرسش ممکن است با تحلیل پرونده‌هایی که در آنها اقلیت‌های مذهبی، پناهندگان یا زنان قربانی تبعیض و خشونت شده‌اند، روشن‌تر شود (Mowbray, 2005). برای مثال، پرونده ای.بی. علیه دولت فرانسه^۳ را در نظر بگیریم. در این پرونده، خانم ای.بی که یک زن مسلمان بود و به دلیل پوشش اسلامی خود از حق خود برای شرکت در رقابت‌های زیبایی زنانه در فرانسه محروم شده بود، شکایت خود را مطرح کرد. او مدعی نقض حقوق خود به موجب ماده ۱۴ کنوانسیون حقوق بشر (عدم تبعیض) و ماده ۸ (حق به حریم خصوصی) شد. دادگاه استراسبورگ به تفسیر دکترین حاشیه صلاحدید اشاره کرد و این امکان را به دولت فرانسه داد که بر اساس اصول عمومی خود، محدودیت‌هایی در زمینه لباس و پوشش‌های مذهبی اعمال کند (E.B. v. France, 2008, ECtHR). در این پرونده، ممکن است گفته شود که دکترین حاشیه صلاحدید به‌طور غیرمستقیم بر گروه‌هایی چون زنان مسلمان که به دلیل پوشش خود از حقوقشان محروم شده‌اند، تأثیر گذاشته است. در واقع، در اینجا، دولت فرانسه از فضای حاشیه صلاحدید خود استفاده کرد تا تصمیمی را اتخاذ کند که به‌طور ظاهری با حقوق بشر مطابقت دارد، ولی در حقیقت حقوق گروه‌های به حاشیه رانده‌شده‌ای مانند زنان مسلمان را نادیده گرفته است (Schwabe, 2012). در نتیجه، در اینجا می‌توان ملاحظه کرد که دکترین حاشیه صلاحدید نه تنها در راستای تئوری «شهادت دادن به نامرئی‌ها»، عمل نکرده است، بلکه به وسیله‌ای برای توجیه نقض حقوق بشر تبدیل شده است. بنابراین، «شهادت دادن به نامرئی‌ها» به معنای پیگیری و دفاع از حقوق این گروه‌های آسیب‌پذیر در نظام‌های حقوقی است تا اقدامات دولت‌ها نتواند نقض حقوق آنان را مشروع جلوه دهد (Cahill, 2011).

1. Testifying to the Invisible

2. Maximilian Karl Emil Weber (1864-1920)

3. E.B. v. France (2008)

در نتیجه، در بسیاری از پرونده‌ها، دکترین حاشیه صلاحدید به دولت‌ها اجازه می‌دهد تا با استفاده از استدلال‌هایی چون «مصلح عمومی»، حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های به حاشیه رانده‌شده را تحت تأثیر قرار دهند. این امر می‌تواند به ایجاد فضای «نامرئی» برای حقوق این گروه‌ها منجر شود، که در نظام‌های حقوقی به وضوح شفاف و آشکار نیستند، ولی در عمل دولت‌ها از آنها بهره‌برداری می‌کنند (Kadi, 2009).

۴. مؤلفه‌های پویایی حاشیه صلاحدید

۴.۱. بستر اجتماعی

یکی از استدلال‌های رایج در دفاع از دکترین حاشیه صلاحدید، ارجاع به «بستر و زمینه اجتماعی» به عنوان عامل تعیین کننده در اجرای حقوق بشر است. این دیدگاه معتقد است که هر جامعه دارای ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی منحصربه‌فردی است که اجرای حقوق بشر را در آن کشور خاص مشروط به شرایط داخلی می‌کند. در نتیجه، دولت‌ها باید بتوانند بر اساس شرایط خاص خود، تفاسیر متفاوتی از حقوق بشر ارائه دهند (Bates, 2010).

اما از منظر واسازی، این استدلال خود یک کنش سیاسی است که می‌تواند در راستای مشروعیت بخشی به قدرت دولت‌ها عمل کند. چراکه بستر اجتماعی خود یک مفهوم بی طرف و خنثی نیست، بلکه برساخته‌ای از گفتمان‌های حاکم است؛ اینکه چه کسی تعیین می‌کند که یک جامعه «آماده» اجرای حقوق بشر نیست؟ اینکه آیا خود این تصمیم‌گیری، تلاشی برای حفظ وضعیت موجود و قدرت دولت‌ها نیست؟ اینکه آیا ارجاع به «شرایط اجتماعی» را می‌توان زمینه و بهانه‌ای برای تأخیر نامحدود در اجرای عدالت دانست (Derrida, 1992)، همگی نشان‌دهنده قابلیت و امکان سوءاستفاده از این گونه مؤلفه‌های اجتماعی از سوی دولت‌ها است.

در این خصوص، در بسیاری از موارد تاریخی، دولت‌ها برای جلوگیری از تغییرات حقوقی، از استدلال «عدم آمادگی اجتماعی» استفاده کرده‌اند. نمونه‌هایی مانند تأخیر در اعطای حقوق برابر به زنان، سرکوب حقوق اقلیت‌ها، و محدودسازی آزادی‌های دینی نشان می‌دهد که این استدلال بیشتر در جهت حفظ قدرت به کار رفته است تا حمایت از حقوق بنیادین (Helfer, 1993).

از دیدگاه واسازی اما ارجاع به بستر اجتماعی، گاه نه یک توجیه حقوقی، بلکه ابزاری برای تثبیت قدرت و تعویق نامحدود حقوق بشر تلقی می‌شود (Benvenisti, 1999). به طور مثال، می‌توان به پرونده کوکیناکیس علیه دولت یونان^۱ اشاره کرد که در آن مسئله آزادی‌های دینی و محدودیت‌های اجتماعی بررسی شده است. در این پرونده، درخواست کننده به دلیل فعالیت‌های مذهبی خود، به ویژه تبلیغ مذهب

1. Kokkinakis v. Greece (1993)

مسیحی، از سوی مقامات یونانی مورد پیگرد قانونی قرار گرفت و دولت یونان از «بستر» و «زمینه اجتماعی» خود به عنوان دلیل توجیه محدودیت‌های وارد بر آزادی دینی استفاده کرد، چراکه دولت استدلال می‌کرد که در فرهنگ و ساختار اجتماعی این کشور، تبلیغ مذهبی دیگر غیر از مذهب رسمی کشور می‌تواند تهدیدی برای همبستگی اجتماعی و نظم عمومی محسوب شود. این استدلال نشان‌دهنده استفاده از مفهوم «بستر اجتماعی» برای توجیه محدودیت‌های حقوق بشر بود (Kokkinakis v. Greece, Application no. 1993. ECtHR).

بنابراین، در اینجا، با رویکرد واسازانه می‌توان گفت که ارجاع به «بستر اجتماعی» نه تنها یک تحلیل بی‌طرفانه نیست، بلکه برساخته‌ای از گفتمان‌های حاکم است (Derrida, 1992)، چراکه دولت یونان با استفاده از این بستر، در حقیقت در تلاش بود تا از قدرت خود دفاع کند و تغییرات در وضعیت موجود را به تأخیر اندازد (Benvenisti, 1999). در نتیجه، استفاده از چنین استدلال‌هایی به طور غیرمستقیم به تثبیت وضعیت اجتماعی موجود و محدودیت حقوق بنیادین منجر می‌شود. به عبارت دیگر، این استدلال به عنوان یک ابزار سیاسی برای حفظ قدرت دولت‌ها و جلوگیری از تغییرات اجتماعی و حقوقی به کار می‌رود (Helfer, 1999).

در نهایت، دادگاه استراسبورگ نیز بر اساس ماده ۹ کنوانسیون، به موضوع آزادی دینی پرداخت و اعلام کرد که آزادی‌های دینی باید به طور کلی بدون توجه به بسترهای اجتماعی و فرهنگی و به طور یکسان در تمامی کشورهای عضو کنوانسیون محترم شمرده شود، حتی اگر در برخی جوامع اجتماعی و فرهنگی این آزادی‌ها کمتر پذیرفته شده باشد. در نتیجه، تصمیمی اتخاذ کرد که نشان‌دهنده عدم پذیرش استفاده از استدلال «عدم آمادگی اجتماعی» به عنوان توجیهی برای نقض حقوق بشر تلقی می‌شود (Kokkinakis v. Greece, 1993. ECtHR).

۲.۴. زمان‌مندی

مدافعان دکترین حاشیه صلاحدید همچنین استدلال می‌کنند که برخی جوامع هنوز آمادگی لازم برای اجرای کامل حقوق بشر را ندارند و این امر نیازمند گذر زمان است. به این معنا که اجرای حقوق بشر باید تدریجی باشد و با تطبیق جامعه با این موازین صورت گیرد (Letsas, 2006).

اما از دیدگاه واسازی، این استدلال در واقع نوعی «سیاست تعویق» است که اجرای عدالت را به آینده‌ای نامعلوم موکول کرده (McVeigh, 2011) و پرسش‌های اساسی ذیل مطرح می‌شود:

- اینکه چه کسی مشخص می‌کند که یک جامعه چه زمانی به آمادگی لازم برای اجرای حقوق بشر می‌رسد؟
- آیا این مفهوم آمادگی، توسط گروه‌های حاکم تعیین می‌شود که خود ذی‌نفع در حفظ نظم موجودند؟
- آیا ارجاع به زمان، نمی‌تواند وسیله‌ای برای مشروعیت‌بخشی به نقض مستمر حقوق بشر باشد؟

در راستای پاسخ به پرسش‌های مذکور، تجربه‌های تاریخی بشر نشان داده است که دولت‌ها اغلب از این استدلال برای جلوگیری از تغییرات اجتماعی و حفظ وضعیت موجود استفاده کرده‌اند. نمونه‌هایی مانند ممنوعیت حق رأی زنان در برخی کشورها به دلیل «عدم آمادگی اجتماعی» یا تبعیض علیه اقلیت‌ها به بهانه «شرایط خاص فرهنگی» نشان می‌دهد که این «زمان‌مندی» می‌تواند ابزاری برای تعویق نامحدود عدالت باشد (McGoldrick, 1994).

در اینجا نیز نظریه‌ی واسازی دریدا نشان می‌دهد که ارجاع به زمان، نه یک ضرورت عینی، بلکه یک سازوکار ناشی از قدرت است که می‌تواند برای جلوگیری از تغییرات اجتماعی و محدود کردن اجرای حقوق بشر اعمال شود (Derrida, 1994). به‌طور مثال، برای تحلیل این متن می‌توانیم به پرونده‌ی دی. اچ و دیگران علیه دولت جمهوری چک^۱ اشاره کنیم که در آن به مسئله‌ی تبعیض در نظام آموزشی چک و نابرابری‌هایی که دانش‌آموزان رومی در آن کشور با آن مواجه بودند، پرداخته است. دولت چک استدلال می‌کرد که شرایط فرهنگی و اجتماعی خاص این اقلیت باعث می‌شود که سیاست‌های آموزشی به‌تدریج اصلاح شوند تا جامعه آماده پذیرش تغییرات باشد (D.H. and Others v. Czech Republic 2007, ECtHR).

از دیدگاه دکترین حاشیه صلاحیت نیز این استدلال مبنی بر «زمان‌مندی» به‌طور بالقوه قابل پذیرش است، زیرا جوامع می‌توانند به‌تدریج با موازین حقوق بشر تطبیق یابند (Letsas, 2006) لیکن دادگاه استراسبورگ در این پرونده تأکید کرد که حقوق بشر نباید به‌طور نامحدود یعنی برای مدت زمانی غیرمشخص و غیرقابل تعیین به تأخیر بیفتد و باید به‌طور یکسان در تمام جوامع محترم شمرده شود. این امر درست مشابه همان چیزی است که در تحلیل واسازی در نظر گرفته می‌شود؛ چراکه از این دیدگاه، ارجاع به «زمان» و «آمادگی» به‌طور غیرمستقیم گاه می‌توانست به ابزاری برای توجیه نقض حقوق بشر و تأخیر در اجرای عدالت و محدود کردن تغییرات اجتماعی تبدیل شود (Derrida, 1994). به عبارتی، این «زمان‌مندی» ممکن است گاه به‌طور غیرمستقیم به نفع گروه‌های حاکم عمل کند که در پی حفظ وضعیت موجود و مشروعیت بخشی به تبعیض و نقض حقوق بشر هستند (McVeigh, 2011; McGoldrick, 1994).

۳.۴. استثنای حقوق بشر

مدافعان دکترین حاشیه صلاحیت مضاف بر این استدلال می‌کنند که دولت‌ها در شرایط خاص (استثنای حقوق بشر) باید بتوانند برای تضمین و تأمین مؤلفه‌هایی نظیر سلامت و بهداشت عمومی، رفاه و ثبات اقتصادی و برخی حق‌های بشری را به‌طور موقت محدود کنند (Benvenisti, 1999). اما واسازی

1. D.H. and Others v. Czech Republic (2007)

نشان می‌دهد که این استدلال بر یک فرض نادرست استوار است، چراکه این «شرایط خاص» را دولت‌ها به‌ندرت به‌طور عینی و بی‌طرفانه تعیین و مشخص می‌کنند. به‌عبارتی، دولت‌ها اغلب و قدرت‌ها ذاتاً این اصطلاحات را به‌گونه‌ای تعریف می‌کنند که قدرت آنان را تقویت کند (Agamben, 2005).

- اینکه چه کسی مشخص می‌کند که یک وضعیت، «شرایط خاص» محسوب می‌شود؟ و اینکه آیا این دولت‌ها نیستند که «شرایط خاص» را تعریف می‌کنند تا قدرت خود را افزایش دهند؟ و اینکه آیا موقت بودن محدودیت‌های حقوق بشری خود هیچ تضمینی ندارد، خود گویای رویکرد جانبدارانه دولت‌ها و نهادهای قدرت است، چراکه تاریخ نشان داده است که بسیاری از محدودیت‌های «موقتی»، در نهایت به رویه‌ای دائمی تبدیل شده‌اند (Dyzenhaus, 2006). برای مثال قوانین اضطراری وضع شده برای مقابله با تروریسم در برخی کشورها، به ابزاری برای سرکوب آزادی بیان و تجمعات مسالمت‌آمیز تبدیل شده است (Scheppele, 2004).

در مقابل، از دیدگاه واسازی مفهوم «شرایط خاص»، خود یک برساخته سیاسی است که می‌تواند در راستای تقویت قدرت دولت‌ها و محدودسازی پایدار حقوق بشر عمل کند (Derrida, 1992). به‌طور مثال می‌توان به پرونده العسعودون و مفدی علیه دولت بریتانیا^۱ اشاره کرد که در آن دادگاه استراسبورگ توجیه دولت خوانده، یعنی دولت بریتانیا، را در خصوص نقض حقوق بشر در شرایط خاص و اضطراری رد کرد. در این پرونده، دو متهم عراقی، آقایان العسعودون و مفدی، که توسط نیروهای بریتانیایی در عراق بازداشت شده بودند، درخواست‌های خود را به دادگاه استراسبورگ ارائه دادند. آنها استدلال کردند که به دلیل تهدید خطر اعدام در صورت استرداد به عراق، حقوقشان، به‌ویژه حق حیات (ماده ۲ کنوانسیون حقوق بشر اروپا)، نقض خواهد شد. دولت بریتانیا در مقابل استدلال کرد که در شرایط خاص و اضطراری، به‌ویژه در وضعیت جنگی در عراق، می‌تواند تصمیماتی را اتخاذ کند که ممکن است محدودیت‌هایی را بر حقوق بشر اعمال کند، به این معنا که شرایط خاص و بحران جنگی در عراق به‌طور موقتی نیاز به اقدامات امنیتی شدید دارد که ممکن است حقوق فردی را تحت‌الشعاع قرار دهد.

دادگاه استراسبورگ اما با رد توجیه دولت بریتانیا، این استدلال را نپذیرفت و تأکید کرد که هیچ شرایط خاص و اضطراری نمی‌تواند به نقض حقوق اساسی افراد منجر شود، به‌ویژه زمانی که خطرهایی مانند اعدام یا شکنجه مطرح باشد. در واقع، دادگاه اعلام کرد که «شرایط خاص» و «اضطراری» به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به‌عنوان توجیهی برای نقض حق حیات و حقوق دیگر افراد مطرح شود. دادگاه تأکید کرد که دولتی که به کنوانسیون حقوق بشر ملحق شده است، حتی در شرایط جنگی یا وضعیت اضطراری نیز باید به تعهدات خود پایبند بماند و حقوق بشر را بدون توجه به وضعیت‌ها و شرایط خاص و استثنای رعایت کند (Al-Saadoon and Mufdhi v. United Kingdom (2010), ECtHR).

1. Al-Saadoon and Mufdhi v. United Kingdom (2010)

این تصمیم نشان‌دهنده رد تحلیل‌های است که به‌طور موقت حقوق بشر را به تعویق می‌اندازند، زیرا چنین تعویق‌هایی ممکن است به ابزاری برای توجیه نقض دائمی حقوق بشر تبدیل شوند (Dyzenhaus, 2006). این درست در راستای همان دیدگاهی است که واسازی دریدا مطرح می‌کند، چراکه از این منظر، شرایط خاص در توجیه نقض حقوق بشر، نه تنها به‌عنوان یک ضرورت عینی، بلکه گاه به‌عنوان یک سازوکار قدرت مطرح می‌شود که توسط دولت‌ها برای حفظ وضعیت موجود و تقویت قدرت خود استفاده می‌شود (Agamben, 2005).

۵. چالش‌های دکترین حاشیه صلاحدید

۵.۱. تضادهای درونی و دلالت‌های پنهان

از منظر واسازی، دکترین حاشیه صلاحدید دارای تناقض‌های درونی است، چراکه از یک سو، ادعای پایبندی به حقوق بشر را مطرح می‌کند و از سوی دیگر، به دولت‌ها اجازه می‌دهد که محدوده آزادی‌های اساسی را بر اساس ملاحظات ملی و بومی تعیین کنند (Derrida, 1992). البته این تناقض زمانی آشکارتر می‌شود که این دکترین در حوزه‌هایی مانند آزادی بیان و آزادی مذهبی به کار گرفته می‌شود (Spielmann, 2012). برای مثال در پرونده‌های مرتبط با آزادی بیان، دادگاه استراسبورگ به‌طور معمول به دولت‌ها اختیار می‌دهد که در صورت اثبات مؤلفه‌هایی نظیر «ضرورت» و «تناسب»، این آزادی را محدود کنند (Handyside v. The United Kingdom, 1976, ECtHR). درحالی‌که مرزها و گستره این‌گونه مؤلفه‌ها خود همواره مورد مناقشه بوده و بستری برای تفاسیری متفاوت و حتی متضاد فراهم کرده است (Greer, 2000)؛ به عبارت دیگر، دکترین حاشیه صلاحدید نه تنها امکان محدودسازی حقوق را فراهم می‌کند، بلکه به‌عنوان ابزاری برای پنهان کردن تعارضات میان ارزش‌های حقوق بشری و منافع دولت‌ها عمل می‌کند (Letsas, 2006).

نمونه‌ای از این تضاد را می‌توان در پرونده لوتسی علیه دولت ایتالیا^۱ ملاحظه کرد، چراکه دادگاه استراسبورگ با چالش مهمی در خصوص تداخل میان آزادی مذهبی و اصول سکولاریسم مواجه شد. در این پرونده، خانم لوتسی که یک شهروند ایتالیایی است، به دلیل حضور صلیب‌های مسیحی در کلاس‌های مدارس دولتی ایتالیا شکایت کرد و آن را نقض آزادی مذهبی خود، بر اساس ماده ۹ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، دانست. دادگاه استراسبورگ اما با اکثریت آرا اعلام کرد که حضور صلیب‌ها در کلاس‌های مدارس دولتی ناقض حقوق مذهبی شکایت‌کننده نیست و به دولت ایتالیا حاشیه صلاحیدی برای تصمیم‌گیری در این زمینه اعطا کرد (Lautsi v. Italy, 2011, ECtHR).

1. Lautsi v. Italy (2011)

حال، اگر این پرونده را از منظر واسازی دریدا تحلیل کنیم، می‌توانیم تضادهای درونی و دلالت‌های پنهان موجود در دکترین حاشیۀ صلاحدید را مشاهده کنیم. از یک سو، دادگاه بر آزادی مذهبی و اهمیت تضمین حقوق فردی تأکید دارد، اما از سوی دیگر، با اعطای حاشیۀ صلاحدید به دولت‌ها اجازه می‌دهد که با استناد به مفاهیمی چون «حفظ سنت‌ها»، «ضرورت‌ها» و «تناسب» در شرایط خاص، حقوق مذهبی فردی را محدود کنند (Zerjal, 2022).

این تناقضات پنهان در حقیقت نشان‌دهندۀ کشمکش میان ارزش‌های جهانی حقوق بشر و منافع ملی یا سنت‌های خاص هر کشور است. در این پرونده، دولت ایتالیا با استناد به حفظ سنت‌های فرهنگی و مذهبی در کشور خود، تصمیم به حفظ صلیب‌ها در مدارس دولتی گرفت، که این امر می‌تواند به تعارضات میان حقوق فردی و منافع ملی دامن بزند (Anker, 2019). در نهایت، این پرونده به‌خوبی نشان‌دهندۀ تضادهایی است که دکترین حاشیۀ صلاحدید می‌تواند در آنها به نادیده گرفتن حقوق فردی و پنهان کردن تعارضات میان منافع دولت و ارزش‌های حقوق بشر منجر شود (Simpson, 2024).

۵.۲. تقلیل‌گرایی قضایی

نقد دیگری که از منظر واسازی می‌توان به دکترین حاشیۀ صلاحدید وارد کرد، مسئلۀ تقلیل‌گرایی قضایی است. این دکترین به محاکم کشورهای اروپایی این امکان را می‌دهد که در موارد خاص، تفاسیر محدود و تقلیل‌گرایانه‌ای از حقوق بشر ارائه دهند. حال، نگرانی اصلی زمانی شدت می‌گیرد که دادگاه‌ها، به‌دلیل وجود این دکترین، از صدور آرای جامع و گسترده در خصوص حقوق بشر اجتناب می‌کنند (Greer, 2000)؛ به عبارت دیگر، تکیۀ بیش‌ازحد بر دکترین حاشیۀ صلاحدید می‌تواند موجب تقلیل حقوق بشر به تفاسیری محدود و مقطعی شود و در نهایت، از اعتبار و قوت این حقوق بکاهد (Letsas, 2006). برای مثال، اگر دادگاهی صرفاً بر اساس شرایط خاص یک کشور حقوق بشر را بررسی کند، این امر می‌تواند ابعاد جهانشمول و کلی این حقوق را نادیده بگیرد (Mahoney, 1998).

نظریۀ واسازی اما با تأکید بر «تفاوت» و «تفسیرپذیری دائمی»، به ما یادآوری می‌کند که هیچ تفسیری از حقوق بشر قطعی و نهایی نیست، اما بر خلاف دکترین حاشیۀ صلاحدید که این تفسیرپذیری را در چارچوب نظم حقوقی و اختیار دولت‌ها حفظ می‌کند، واسازی این چارچوب را نیز مورد پرسش قرار داده و نشان می‌دهد که تفسیرهای ارائه‌شده توسط دولت‌ها، خود محصولی از مناسبات قدرت هستند. بنابراین، درحالی‌که حاشیۀ صلاحدید به دولت‌ها اجازه می‌دهد تفاسیر خاص خود را ارائه دهند، واسازی نشان می‌دهد که همین تفاسیر چگونه درون یک ساختار قدرت بازتولید شده و موجب نابرابری‌های حقوقی می‌شود (Derrida, 1976). نمونه‌ای بارز از این مسئله را می‌توان در پروندۀ جیلان و دیگران

علیه ترکیه^۱ مشاهده کرد. در این پرونده، یک روزنامه‌نگار ترک به دلیل انتشار مقاله‌ای انتقادی نسبت به سیاست‌های داخلی دولت ترکیه، بازداشت شد. دولت ترکیه استدلال کرد که این بازداشت در راستای حفظ امنیت ملی و نظم عمومی ضروری بوده و از دادگاه استراسبورگ درخواست کرد که با اعمال دکترین حاشیه صلاحیت، اختیار تفسیر را به این کشور واگذار کند.

در نهایت، دادگاه استراسبورگ با پذیرش این استدلال، تصمیم گرفت که ترکیه می‌تواند برای حفظ امنیت ملی و نظم عمومی، آزادی بیان این روزنامه‌نگار را محدود کند. با این حال، این تصمیم دارای پیامدهای گسترده‌تری بود، چراکه به جای تحلیل جامع و چندلایه درباره مفهوم آزادی بیان و حدود آن، دادگاه این موضوع را به برداشت‌های محلی دولت ترکیه واگذار کرد (Cengiz and Others v. Turkey, 2015. ECtHR).

در واقع، این تصمیم نه تنها موجب محدودسازی آزادی بیان در یک مورد خاص شد، بلکه به دولت ترکیه اجازه داد تا با استناد به اصولی مانند امنیت ملی، تفسیری محدود و محلی از این حق ارائه دهد. این رویه نشان می‌دهد که چگونه محاکم بین‌المللی می‌توانند از ارائه تفسیرهای جامع اجتناب کرده و اختیار محدودسازی حقوق را به دولت‌ها واگذار کنند و از این طریق اصول جهانشمول حقوق بشر را در معرض خطر قرار دهند (Hutchinson, 2006). در نتیجه، از دیدگاه واسازی، این رویکرد از سوی دادگاه نشان‌دهنده نوعی تقلیل‌گرایی قضایی است که از پیچیدگی و تفاوت‌های معنایی موجود در مفهوم آزادی بیان غافل شده و به دولت‌ها اجازه می‌دهد تا حقوق بنیادین را از یک چارچوب گسترده و جهانشمول، به برداشتی محلی و موردی تقلیل دهند (Derrida, 1992. 1976). این دقیقاً در تضاد با دیدگاه ژاک دریدا است که معتقد بود هرگونه تلاش برای محدود کردن معنای حقوق بشر به یک تفسیر خاص، نادیده گرفتن لایه‌های معنایی و تفسیرپذیری ذاتی آن است (Derrida, 1981).

۶. آینده حاشیه صلاحیت: واسازی یا تورم حقوق بشر

۶.۱. تورم حقوق بشر و دکترین حاشیه صلاحیت

در برخی از پرونده‌های دادگاه استراسبورگ، دولت‌ها برای محدود کردن حقوق، استدلال می‌کنند که گسترش و افزایش بیش از حد حقوق بشر سبب وضعیتی تحت عنوان تورم حقوق بشر^۲ می‌شود که این خود به تضعیف حقوق اساسی و اختلال در نظم حقوقی منجر می‌شود؛ به عبارتی، افزایش تعداد زیاد حق‌های بشری سبب کاهش ارزش آنها می‌شود، مشابه کاهش ارزش یک واحد پول در اثر تورم

1. Cengiz and Others v. Turkey, 2015

2. Inflation

اقتصادی. در واقع این ادعا شباهت زیادی به استدلال دولت‌ها در خصوص حاشیه صلاحدید دارد که بر مبنای ملاحظات بومی و فرهنگی، از تفاسیر محدودکننده از حقوق دفاع می‌کنند (Alston, 2007). در اینجا، از نگاه واسازی دریدایی، مفهوم «تورم حقوق بشر» بیشتر یک ابزار گفتمانی برای محدودکردن حقوق و آزادی‌های فردی است تا یک واقعیت حقوقی مشخص. به همین ترتیب، می‌توان استدلال کرد که دکترین حاشیه صلاحدید نیز بیشتر از آنکه یک اصل حقوقی ثابت و مشخص باشد، ابزاری برای تحدید حقوق بشر به نفع دولت‌هاست (Baxi, 2008; Derrida, 1976). به‌طور مثال، در پرونده مدافعان بین‌المللی حیوانات علیه دولت بریتانیا^۱ سازمان مدافعان بین‌المللی حیوانات ادعا کرد که ممنوعیت تبلیغات سیاسی در رادیو و تلویزیون بریتانیا، که بر اساس قانون ارتباطات (۲۰۰۳)^۲ اعمال شده بود، ناقض ماده ۱۰ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (آزادی بیان) است. دولت بریتانیا استدلال کرد که این محدودیت برای جلوگیری از تأثیر ناعادلانه گروه‌های پرنفوذ بر فضای عمومی ضروری است و در محدوده حاشیه صلاحدید دولت‌ها قرار می‌گیرد.

دولت بریتانیا همچنین استدلال کرد که توسعه بیش‌ازحد آزادی بیان ممکن است به بی‌ثباتی نظام دموکراتیک و تأثیر غیرعادلانه گروه‌هایی با منابع مالی قوی بینجامد. این همان استدلالی است که در بحث تورم حقوق بشر مطرح می‌شود؛ یعنی اینکه گسترش بیش‌ازحد برخی حقوق ممکن است به تضعیف سایر حقوق و اصول حقوقی منجر شود.

دادگاه استراسبورگ نیز با استناد به حاشیه صلاحدید دولت‌ها، حکم داد که ممنوعیت تبلیغات سیاسی در رسانه‌های پخش‌شده مغایر ماده ۱۰ کنوانسیون نیست و دولت بریتانیا می‌تواند در این مورد آزادی عمل داشته باشد (Animal Defenders International v. United Kingdom" 2013. ECtHR.). این پرونده نمونه‌ای از استفاده همزمان از استدلال تورم حقوق بشر و دکترین حاشیه صلاحدید است، چراکه دادگاه از طریق حاشیه صلاحدید به دولت‌ها اجازه می‌دهد محدودیت‌هایی بر حقوق بشر اعمال کنند تا از گسترش بیش‌ازحد این حقوق و تأثیرات احتمالی آن بر نظم اجتماعی و دموکراتیک جلوگیری شود. در واقع، دکترین حاشیه صلاحدید در اینجا به‌عنوان ابزاری برای کنترل توسعه حقوق بشر به کار می‌رود.

۲.۶. واسازی تمایز بین حقوق «واقعی» و «نامعتبر»

این تمایز میان حقوق «واقعی» و «جعلی» در بحث تورم حقوق بشر مطرح است. بدین معنا که برخی حقوق به‌عنوان «واقعی» یا «بنیادین» پذیرفته می‌شوند، درحالی‌که برخی دیگر که به‌نظر می‌رسد سبب افزایش بیش‌ازحد حقوق بشر شوند، به‌عنوان «جعلی» یا «غیرضروری» شناخته می‌شوند. این دیدگاه

1. Animal Defenders International v. United Kingdom" (2013).

2. Communications Act 2003.3

به طور معمول به‌ویژه در دکترین حاشیه صلاحدید به کار می‌رود تا از اجرای برخی حقوق جلوگیری شود یا آنها را در سطح بین‌المللی کم‌اهمیت جلوه دهد. برای مثال، برخی دولت‌ها ممکن است برای محدود کردن حقوق بشر به بهانه حفظ نظم عمومی یا امنیت ملی، حقوق خاصی را محدود کنند.

در واقع، این تمایز میان حقوق واقعی و جعلی هیچ مبنای مشخص و روشنی ندارد و اغلب به‌منظور مشروعیت‌بخشی به نظم حقوقی موجود و همچنین قدرت‌های دولتی به کار گرفته می‌شود؛ یعنی این تمایز بیشتر ابزار سیاست‌گذاری است تا یک حقیقت منطقی یا اخلاقی (Theilen, 2021). این تحلیل به طور غیرمستقیم به این سؤال اساسی در دکترین حاشیه صلاحدید اشاره دارد که «چه کسی تصمیم می‌گیرد کدام حقوق باید در سطح بین‌المللی محترم شناخته شود و کدام حقوق را می‌توان توسط دولت‌ها محدود نمود؟».

در اینجا از دیدگاه دریدا، هر نوع مرزگذاری یا تفکیک میان مفاهیم، چه حقوق و چه غیر آن، نه بر مبنای حقیقت یا واقعیت بلکه بر اساس گفتمان‌ها و ساختارهای قدرت شکل می‌گیرد. دریدا تأکید دارد که این مرزها، و به‌ویژه تفکیک میان حقوق واقعی و جعلی، بیشتر یک عمل گفتمانی است تا یک تقسیم‌بندی منطقی یا اخلاقی. به عبارت دیگر، هرگونه تلاش برای تعیین مرز بین حقوق یا حتی حاشیه صلاحدید، خود به‌نوعی مشروعیت‌بخشی به یک نظم سلطه‌گرانه است که در آن دولت‌ها قدرت بیشتری برای تعیین آنچه می‌توانند به عنوان حقوق بشر شناخته شود، دارند. این امر خود نیازمند «واسازی» است؛ بدین معنا که باید این مفاهیم و مرزها مورد بازنگری و نقد قرار گیرند. دریدا در این زمینه به‌ویژه با نگاهی شکاکانه به فرایندهای تثبیت‌کننده و قدرتمدارانه می‌پردازد و تلاش می‌کند نشان دهد که تمامی مفاهیم، به‌ویژه در حوزه حقوق بشر، باید در معرض تحلیل‌های گفتمانی و ساختاری قرار گیرند (Derrida, 1997). به‌طور مثال، یکی از پرونده‌هایی که در دادگاه استراسبورگ می‌تواند به بحث تمایز بین حقوق واقعی و جعلی مرتبط باشد، پرونده درهای باز و زنان سالم دبلین علیه دولت ایرلند^۱ است. در این پرونده، دادگاه به موضوع محدودیت حقوقی در زمینه دسترسی به اطلاعات در خصوص سقط‌جنین پرداخته است.

در واقع، دولت ایرلند استدلال کرد که محدودیت‌های وضع شده برای اطلاعات مربوط به سقط‌جنین در راستای حمایت از «حقوق واقعی» و «ارزش‌های اجتماعی و مذهبی کشور» است. در مقابل، گروه‌های حقوق بشری این محدودیت‌ها را به عنوان موانعی غیرموجه برای حقوق زنان در دسترسی به اطلاعات و انتخاب‌های بهداشتی به چالش کشیدند و آنها را «حقوق جعلی» یا «غیرواقعی» دانستند که بر اساس تفاسیر محافظه‌کارانه و با هدف تقویت نظم اجتماعی موجود اعمال می‌شود.

1. Open Door and Dublin Well Woman v. Ireland (1992)

دادگاه در این پرونده به بررسی این موضوع پرداخت که آیا این محدودیت‌ها به‌طور غیرموجه حقوق بشر را نقض می‌کنند یا نه. این پرونده به‌ویژه در ارتباط با دکترین حاشیه صلاحدید و قدرت دولت‌ها در محدود کردن حقوق بشر به‌ویژه در زمینه‌هایی که ممکن است با ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی متضاد باشند، مورد توجه قرار گرفت. دادگاه در نهایت تصمیم گرفت که محدودیت‌ها نمی‌توانند حقوق بشر را به‌طور غیرموجه محدود کنند، زیرا آنها باید با معیارهای بین‌المللی و حقوق بشر منطبق باشند.

در واقع، این پرونده به‌طور غیرمستقیم به موضوع «حقوق واقعی» و «جعلی» اشاره می‌کند، چراکه دولت‌ها اغلب برای مشروعیت بخشی به نظم موجود، برخی حقوق را به‌عنوان «واقعی» و «ضروری» و برخی دیگر را به‌عنوان «جعلی» یا «کم‌اهمیت‌تر» قلمداد می‌کنند (Open Door and Dublin Well (Woman v. Ireland, 1992. ECtHR).

۳.۶. ذهنیت دروازه‌بانی^۱ در حقوق بشر و حاشیه صلاحدید

استدلال می‌شود که ایده تورم حقوق بشر به‌نوعی «ذهنیت دروازه‌بانی» یا همان «کنترل ورود حقوق جدید به گفتمان حقوق بشر» منجر می‌شود که در واقع فقط حقوقی را که با ساختارهای (نئو)لیبرالی همخوانی دارند، به رسمیت می‌شناسد. در دکترین حاشیه صلاحدید نیز همین نقش دروازه‌بانی دیده می‌شود، زیرا به دولت‌ها اجازه می‌دهد که برخی حقوق را مشروع بدانند و برخی دیگر را، به بهانه تفاوت‌های فرهنگی یا سیاسی، خارج از حیطه حمایت حقوقی قرار دهند. به عبارتی، نگرانی از تورم حقوق بشر به ایجاد یک «ذهنیت دروازه‌بانی» منجر می‌شود. این ذهنیت به‌طور غیرمستقیم به این نتیجه می‌رسد که برخی از حق‌های بشری معتبرتر از دیگر حقوق هستند، و برخی حقوق جدید که به نظر می‌رسد سبب افزایش بیش از حد حقوق بشر می‌شوند، پذیرفته نمی‌شوند. در دکترین حاشیه صلاحدید نیز همین ساختار دروازه‌بانی دیده می‌شود، زیرا دولت‌ها قادرند برخی حقوق را به‌عنوان «حقوق مشروع» بپذیرند و حقوق دیگر را به بهانه تفاوت‌های فرهنگی یا سیاسی از حمایت حقوقی خارج کنند (Theilen, 2021).

اگر از دیدگاه دریدا به این مسئله نگاه کنیم، باید از خود پرسیم که این مرزها چگونه شکل گرفته‌اند؟ به عبارت دیگر، چه کسی تصمیم می‌گیرد که کدام حقوق باید مورد حمایت قرار گیرند و کدام حقوق را می‌توان نادیده گرفت؟ به نظر می‌رسد از نگاه دریدا، حاشیه صلاحدید و مرزهایی که در آن حقوق بشر قابل اعمال یا غیرقابل اعمال در نظر گرفته می‌شود، باید مورد تحلیل و «واسازی» قرار گیرند تا نشان داده شود که حاشیه صلاحدید نه یک اصل عینی حقوقی، بلکه ابزاری ایدئولوژیک برای تثبیت قدرت

1. Gatekeeping

دولت‌هاست و به‌طور خاص برای محدود کردن مداخلات بین‌المللی در حقوق بشر به‌کار می‌رود (Derrida, 1997). به‌طور مثال، پرونده گاس و دوبیوس علیه دولت فرانسه^۱، دو زن با امتناع از دریافت درمان‌های باروری به‌دلیل نگرش‌های مذهبی و فرهنگی خود از حق درمان تحت قانون فرانسه شکایت کردند. یکی از آنها خواستار استفاده از خدمات درمان باروری بود که بر اساس سیاست‌های فرانسه در دسترس قرار داشت، اما مقامات فرانسوی درخواست او را به‌دلیل ایدئولوژی‌های مذهبی‌اش نپذیرفتند. درخواست این زنان برای حق بهره‌مندی از خدمات باروری تحت قوانین فرانسه به‌عنوان حق جدید مطرح شد و موجب اختلاف‌نظر بین دولت فرانسه و دادگاه استراسبورگ شد.

دولت فرانسه استدلال کرد که نمی‌تواند از برنامه‌های باروری در صورتی که افراد طبق باورهای دینی و فرهنگی خود درخواست داشته باشند، استفاده شود. این اعتراض به‌عنوان محافظت از هویت فرهنگی و مذهبی یک ملت تلقی می‌شد و ادعا می‌کردند که این دسترسی به حقوق جدید از گفتمان حقوق بشر خارج است. در این میان، دادگاه استراسبورگ حق این افراد را در دسترسی به خدمات بهداشت و درمان مقرر نمود و این درخواست را به‌عنوان یک حق جدید به رسمیت شناخت (Gas and Dubois. ECtHR, v. France (2012)).

۴.۶. دکترین حاشیه صلاحدید و ذهنیت شگفتی^۲

در دیدگاه سنتی، «محدودیت حقوق» اغلب به‌عنوان راهی برای جلوگیری از تورم حقوق بشر مطرح می‌شود. در این رویکرد، تلاش می‌شود تا از گسترش بی‌حدوحصر حقوق بشر جلوگیری شود، چراکه ممکن است موجب چالش‌ها و مشکلات جدیدی در نظم اجتماعی و سیاسی شود. برای مثال، دولت‌ها ممکن است تلاش کنند حقوق جدیدی را که نیاز به هزینه‌های بیشتر یا تغییرات عمده در ساختارهای قانونی دارند، محدود کنند (Theilen, 2019). اما در «ذهنیت شگفتی»^۳، به حقوق جدید به‌عنوان فرصتی برای بازاندیشی و تجدیدنظر در وضعیت موجود نگاه می‌شود. به‌جای آنکه با افزودن حقوق جدید به‌طور خودکار مخالفت شود، این رویکرد پیشنهاد می‌کند که هر حق جدیدی باید به‌عنوان یک فرصت برای گسترش دایره حقوق بشر و تطبیق آن با تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در نظر گرفته شود (Habermas, 2015). به‌عبارت دیگر، «ذهنیت شگفتی» موجب می‌شود که هر گام جدید در راستای حقوق بشر نه‌تنها یک الزام قانونی باشد، بلکه فرصتی باشد برای کشف راه‌های نوین برای حفظ کرامت انسانی در جوامع مختلف (Derrida, 1992).

در مورد دکترین حاشیه صلاحدید، این دکترین به‌طور معمول به‌عنوان ابزاری برای محدودکردن

1. Gas and Dubois v. France (2012)

2. Mindset of Wonder

حقوق بشر در نظر گرفته می‌شود. دولت‌ها به‌ویژه در تصمیمات قضایی و سیاسی خود از این دکترین استفاده می‌کنند تا برخی حق‌های بشری را به بهانه‌های مختلف از جمله تفاوت‌های فرهنگی، دینی، سیاسی و اقتصادی محدود کنند (Simpson, 2020). در واقع، این به معنای دادن اختیارات بیشتر به دولت‌ها برای تعیین اینکه چه حقوقی باید محترم شمرده شوند و چه حقوقی می‌تواند محدود شود، دانست (Mowbray, 2019). اما اگر این دکترین با «ذهنیت شگفتی» ترکیب شود، به‌جای استفاده از آن به‌عنوان ابزاری برای تحدید حقوق، می‌توان آن را به‌عنوان فرصتی برای بازاندیشی و بررسی روش‌های متنوع اجرای حقوق بشر در جوامع مختلف در نظر گرفت (Fitzpatrick, 2018). در اینجا، هدف این است که به‌جای انجماد حقوق بشر در قالب‌های ثابت و مطلق، به‌طور پویا و بر اساس تغییرات اجتماعی و نیازهای مختلف جامعه، فضایی برای تحول در نظر گرفته شود (Rao, 2021). این پیشنهاد برای استفاده از «ذهنیت شگفتی» به‌جای دکترین حاشیه صلاحدید، نشان‌دهنده رویکردی باز و پویا به حقوق بشر است که از محدودیت‌ها عبور کرده و به گسترش حقوق و آزادی‌ها به‌عنوان فرایندی پویا و متغیر نگاه می‌کند (Loughlin, 2017). به‌طور مثال، در پرونده وینتر و دیگران علیه دولت بریتانیا^۱، سه زندانی که به جرم قتل به حبس ابد محکوم شده بودند، به این دلیل که طبق قانون انگلستان، زندانیان به‌طور نامحدود در حبس باقی می‌ماندند و هیچ بازنگری برای آزادی مشروط نداشتند، به دادگاه استراسبورگ شکایت کردند. آنها استدلال کردند که این وضعیت نقض ماده ۳ کنوانسیون حقوق بشر (که منع رفتار غیرانسانی و تحقیرآمیز است) و ماده ۵ (که به حق آزادی و امنیت فردی اشاره دارد) تلقی می‌شود.

دادگاه استراسبورگ به‌جای آنکه به‌طور محدودکننده‌ای حقوق زندانیان را تحدید کند، به آنها فرصت داد تا حقوق خود را بر اساس گفتمان‌های جدیدتر در زمینه حقوق بشر بازنگری کنند. این پرونده فرصتی برای بازاندیشی در مورد شیوه‌های مجازات و اصلاحات در نظام زندان‌ها بود، و از این حیث می‌توان آن را نمونه‌ای از «ذهنیت شگفتی» تلقی کرد، چراکه به‌جای اینکه محدودیت‌ها برای حقوق زندانیان به‌عنوان اصول ثابت پذیرفته شود، دادگاه تلاش کرد تا به بررسی و ارزیابی جدیدی بپردازد که آیا سیستم زندان و حبس ابد با اصول حقوق بشر سازگار است یا نه. در واقع، دادگاه به گفتمان جدیدی توجه کرد که فراتر از سیستم‌های سنتی مجازات بود و خواهان بازنگری در روش‌های برخورد با زندانیان و شرایط حبس طولانی‌مدت شد. این امر به‌ویژه با توجه به «حاشیه صلاحدید» اهمیت داشت؛ دولت انگلستان استدلال می‌کرد که وضعیت زندانیان باید تحت نظارت دولتی قرار گیرد، اما دادگاه با رویکرد بازتر به این موضوع نگاه کرد و از حاکمیت دولتی تنها به‌عنوان یک ابزار موقتی و مشروط برای اجرای حقوق بشر استفاده کرد. در نهایت، دادگاه تصمیم گرفت که سیستم حبس ابد در انگلستان به‌طور خودکار نقض حقوق

1. Vinter and Others v. United Kingdom (2013)

در واقع، در این پرونده به‌طور غیرمستقیم «ذهنیت شگفتی» پیشنهاد می‌شود که در آن به جای محدود کردن حقوق، فرصتی برای بازنگری و نوآوری در اجرای حقوق بشر به‌وجود می‌آید.

به‌طور کلی، از دیدگاه فلسفه و اساسی، دکترین حاشیهٔ صلاحدید با خود تناقض‌هایی به‌همراه دارد که نیازمند بازنگری و بازخوانی است. این تناقض‌ها شامل تقابل میان حفظ حقوق بشر و اعطای آزادی عمل به دولت‌ها برای تفسیر این حقوق است. از منظر دریدا، معناهای نهفته و متغیر در متون حقوقی و تفاسیر آنها، سبب می‌شود که دکترین حاشیهٔ صلاحدید به ابزاری پویا و سیال تبدیل شود که نه تنها به ایجاد ثبات در حقوق بشر کمکی نمی‌کند، بلکه خود موجب تناقض‌های جدیدی می‌شود. به این ترتیب، بازاندیشی دکترین حاشیهٔ صلاحدید از دیدگاه و اساسی می‌تواند به آشکارسازی محدودیت‌ها و تناقض‌های ذاتی این دکترین منجر شود و به دادگاه استراسبورگ کمک کند تا در تفسیر و اعمال این دکترین، همواره جانب احتیاط و عدالت را رعایت نماید. بازنگری در این دکترین به نحوی که همزمان احترام به حقوق بشر و توجه به استقلال فرهنگی و سیاسی کشورها را مدنظر قرار دهد، می‌تواند از تبدیل شدن این دکترین به ابزاری برای نقض حقوق فردی جلوگیری کند و عدالت را در سطح بین‌المللی تقویت نماید.

در نهایت، بازنگری در دکتربین حاشیه صلاحیت در واقع، نه تنها به کشف تناقضها و ابهامهای نهفته در آن کمک می‌کند، بلکه به درکی عمیق‌تر از محدودیتها و ظرفیت‌های این دکتربین برای تطبیق با نیازهای پیچیده حقوق بشر در دنیای معاصر منجر می‌شود. تحلیل واسازی نشان می‌دهد که این دکتربین، درحالی‌که به دنبال حفظ تعادل بین حقوق فردی و منافع عمومی است، در عملکرد خود زمینه‌ای برای بازتولید نابرابری‌ها و توجیه محدودیت‌های غیرمنصفانه ایجاد می‌کند؛ علاوه بر این، این مقاله نشان می‌دهد که دکتربین حاشیه صلاحیت در مواردی به «نامرئی‌سازی» برخی حقوق و گروه‌های اجتماعی منجر می‌شود. در نتیجه، این دکتربین باید به عنوان ابزاری نسبی و متغیر دیده شود که همواره نیازمند بازنگری و تعدیل است. با چنین دیدگاهی، می‌توان به اصلاحات و تفسیرهای انعطاف‌پذیری دست یافت که حقوق بشر را از طریق بازبینی پیوسته تضمین کرده و به جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی کمک می‌کند.

منابع

۱. فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. رشیدیان، عبدالکریم (۱۴۰۳). دریدا در متن. چ دوم، تهران: نی.
۲. دولی، مارک (۱۴۰۰). فلسفه دریدا. ترجمه نادر خسروی. چ دوم، تهران: نی.

ب) مقالات

۳. حسینی، سیده لطیفه (۱۳۹۸). بررسی انتقادی آرای اخیر دادگاه اروپایی دادگستری و دادگاه اروپایی حقوق بشر در خصوص آزادی مذهب در چارچوب دکترین حاشیه صلاحدید. فصلنامه مطالعات حقوق بشر، (۱۷)، ۴۵-۵۳.
۴. قاری سیدفاطمی، سیدمحمد؛ طاهرخانی، مصطفی (۱۴۰۱). ژاک دریدا و واسازی قانون. مجله تحقیقات حقوقی، (۱۰۰)، ۸۵-۵۹.
۵. پارسانیا، حمید؛ حافظیان، نرگس (۱۳۹۶). استراتژی واسازی و امکان تحقق عدالت. مجله اسلام و مطالعات اجتماعی، (۱۷)، ۸۲-۱۰۵.
۶. راغب، نیلوفر (۱۳۹۴). میان‌کنش دکترین صلاحدید و عرف بین‌المللی. پژوهشنامه حقوق بین‌الملل، (۲۹)، ۱۶۵-۱۵۷.
۷. سواری، حسن (۱۳۹۵). اعمال حاشیه صلاحدید در پرتو مکاتب حقوقی و رویه دیوان اروپایی حقوق بشر. مجله حقوق تطبیقی، (۵۰)، ۱۲۰-۱۴۰.
۸. حسین پناهی، فردین؛ شیخ احمدی، سیداسعد (۱۳۹۶). زبان، استعاره، حقیقت (بررسی نقش استعاره در تکوین پساساختارگرایی: با تکیه بر آرای دریدا). مجله فنون ادبی، (۱۹)، ۱۰۳-۱۱۸.
۹. عبدی، ایوب؛ زمانی، سیدقاسم (۱۳۹۷). پروتکل شماره ۱۵ و اصلاح نظام اروپایی حقوق بشر. فصلنامه پژوهش‌های حقوق تطبیقی، (۴۳)، ۴۲-۵۶.
۱۰. فلاح، سارا (۱۴۰۱). بررسی دکترین حاشیه صلاحدید از منظر فلسفه حقوق. مجله پژوهش‌های حقوقی.

۲. انگلیسی

A) Books

1. Agamben, G. (2005). State of Exception. University of Chicago Press, 1st edition.
2. Arai-Takahashi, Y. (2002). The Margin of Appreciation Doctrine and the Principle of Proportionality in the Jurisprudence of the ECHR. Intersentia.
3. Bates, Ed. (2010). The Evolution of the European Convention on Human Rights: From Its Inception to the Creation of a Permanent Court of Human Rights. Oxford University Press.
4. Baxi, U. (2008). The Future of Human Rights. Oxford University Press.
5. Cahill, M. (2011). Human Rights in Europe: A Comparative Approach. Oxford

- University Press.
6. Culler, J. (1982). *On Deconstruction: Theory and Criticism after Structuralism*. Cornell University Press.
7. Derrida, J. (1976). *Of Grammatology*. Johns Hopkins University Press.
8. Derrida, J. (1978). *Writing and Difference*. University of Chicago Press.
9. Derrida, Jacques. (1981). *Dissemination*. University of Chicago Press.
10. Derrida, Jacques. (1981). *Positions*. Translated by Alan Bass. University of Chicago Press.
11. Derrida, J. (1992). *Given Time: I. Counterfeit Money*. Translated by Peggy Kamuf. University of Chicago Press.
12. Derrida, J. (1992). *The Other Heading: Reflections on Today's Europe*. Indiana University Press.
13. Derrida, J. (1994). *Spectres of Marx: The State of the Debt, the Work of Mourning, and the New International*. Routledge.
14. Derrida, J. (1997). *A Taste for the Secret*. Polity Press.
15. Derrida, J. (1997). *Limited Inc*. Northwestern University Press.
16. Derrida, J. (2002). *Margins of Philosophy*. University of Chicago Press.
17. Derrida, J. (2002). *The Gift of Death*. University of Chicago Press.
18. Derrida, J. (2003). *Rogues: Two Essays on Reason*. Stanford University Press.
19. Douzinas, C. (2000). *The End of Human Rights: Critical Legal Thought at the Turn of the Century*. Hart Publishing.
20. Dyzenhaus, D. (2006). *The Constitution of Law: Legality in a Time of Emergency*. Cambridge University Press.
21. Greer, S. (2000). *The Margin of Appreciation: Interpretation and Discretion under the European Convention on Human Rights*. Council of Europe Publishing.
22. Habermas, J. (2003). *The Future of Human Nature*. Polity Press.
23. Hutchinson, A. (2006). *Human Rights and the Margin of Appreciation Doctrine in the European Court of Human Rights*. Oxford University Press.
24. Ignatieff, M. (2001). *Human Rights as Politics and Idolatry*. Princeton University Press.
25. Kadi, F. (2009). *The Doctrine of Margin of Appreciation: A Comparative Study*. Routledge.
26. Kennedy, D. (1997). *A Critique of Adjudication (fin de siècle)*. Harvard University Press.
27. Koskeniemi, M. (2005). *From Apology to Utopia: The Structure of International Legal Argument*. Cambridge University Press.
28. Letsas, G. (2007). *A Theory of Interpretation of the European Convention on Human Rights*. Oxford University Press.
29. McGoldrick, D. (1994). *The Human Rights Committee: Its Role in the Development of the International Covenant on Civil and Political Rights*. Oxford University Press.
30. McVeigh, S. (2011). *Jurisprudence of Jurisdiction*. 1st Edition, Routledge.
31. Menke, C. (1994). *The Philosophy of Law and the Concept of Justice in Contemporary Legal Theory*. Springer.
32. Mouffe, C. (2000). *The Democratic Paradox*. Verso.
33. Mowbray, A. (2005). *The European Convention on Human Rights: Text and Commentary*. Oxford University Press.

34. Schwabe, C. (2012). *Law and Discrimination in the European Court*. Hart Publishing.
35. Weber, M. (2014). *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*. University of California Press.
36. Zerjal, M. (2022). *The Margin of Appreciation in European Human Rights Law: Theoretical and Practical Perspectives*. Oxford University Press.

B) Articles

37. Alston, P. (2007). Making Human Rights Count: The Role of the United Nations and Other Actors in the Promotion and Protection of Human Rights. In *Making Human Rights Real: A Symposium on Human Rights Law*.
38. Anker, D. (2019). Cultural Traditions and Human Rights: The Conflict Between National Interests and Individual Rights. *Yale Law Review*, 128(2), 112–139.
39. Benvenisti, E. (1999). Margin of Appreciation and the Democratic Sovereignty of States. *European Journal of International Law*, 10(2), 509–543.
40. Benvenisti, E. (1999). Margin of Appreciation, Consensus, and Universal Standards. *NYU Journal of International Law and Politics*, 31(4), pp. 843–854.
41. Brems, E. (1996). The Margin of Appreciation Doctrine in the Case-Law of the European Court of Human Rights. *Heidelberg Journal of International Law*, 56(2), 240–283.
42. Derrida, J. (1990). Force of Law: The ‘Mystical Foundation of Authority’. *Cardozo Law Review*, 11(5), 947–1045.
43. Derrida, J. (1990). The Politics of Naming. In *Dissemination* (949–951). University of Chicago Press.
44. Derrida, J. (1992). Force of Law: The ‘Mystical Foundation of Authority’. In *Deconstruction and the Possibility of Justice*, eds. Drucilla Cornell, Michel Rosenfeld, and David Carlson, Routledge, 3–67.
45. Helfer, L. R. (1993). Consensus, Coherence, and the European Convention on Human Rights. *Cornell International Law Journal*, 26(1), 133–165.
46. Helfer, L. R. (1999). The Margin of Appreciation and the Role of the State in Human Rights Law. *International Journal of Human Rights*, 3(1), 45–65.
47. Letsas, G. (2006). Two Concepts of the Margin of Appreciation. *Oxford Journal of Legal Studies*, 26(4), 705–732.
48. Letsas, G. (2012). The ECHR as a Living Instrument: Its Meaning and Legitimacy. In A. Føllesdal, B. Peters & G. Ulfstein (Eds.), *Constituting Europe: The European Court of Human Rights in a National, European and Global Context*. Cambridge University Press.
49. Letsas, G. (2013). The Doctrine of Margin of Appreciation and the European Court of Human Rights. *Human Rights Law Review*, 13(3), 495–529.
50. Letsas, G. (2013). The ECHR as a Living Instrument: Its Meaning and Legitimacy. *Law and Philosophy*, 32(6), 753–785.
51. Mahoney, P. (1998). From Strasbourg with Love: The Future of Human Rights in Europe. *Human Rights Quarterly*, 20(1), 63–81.
52. Mahoney, P. (1998). The Margin of Appreciation: A Review of the Jurisprudence of the European Court of Human Rights. *Human Rights Law Journal*, 19(1), 38–63.
53. Scheppele, K. L. (2004). Law in a Time of Emergency: States of Exception and the Temptations of 9/11. *University of Pennsylvania Journal of Constitutional Law*, 6(5), 1001–1083.

54. Shany, Y. (2005). Toward a General Margin of Appreciation Doctrine in International Law? *European Journal of International Law*, 16(6), 907–940.
55. Theilen, R. (2021). The Inflation of Human Rights: A Deconstruction. *Leiden Journal of International Law*, (34), 831–854.
56. Weber, E. (2005). Deconstruction is Justice. *German Law Journal*, 6(1), 180–184.

C) Cases

57. Al-Saadoon and Mufdhi v. United Kingdom (2010). No. 61498/08, ECtHR.
58. Animal Defenders International v. United Kingdom (2013). App.No. 48876/08. ECtHR.
59. Cengiz and Others v. Turkey (2015). App.No. 48226/10. ECtHR.
60. D.H. and Others v. Czech Republic (2007). App.No. 57325/00. ECtHR.
61. E.B. v. France (2008). App.No. 43546/02. ECtHR.
62. Gas and Dubois v. France (2012). App.No. 25951/07. ECtHR.
63. Handyside v. The United Kingdom (1976). App.No. 5493/72. ECtHR.
64. Hatton and Others v. the United Kingdom (2003). No. 36022/97. ECtHR.
65. Kokkinakis v. Greece (1993). App.No. 14307/88. ECtHR.
66. Leyla Şahin v. Turkey (2005). App.No. 44774/98. ECtHR.
67. Lautsi v. Italy (2011). App.No. 30814/06. ECtHR.
68. Open Door and Dublin Well Woman v. Ireland (1992). No. 14234/88. ECtHR.
69. Vinter and Others v. United Kingdom (2013). App.No. 66069/09. ECtHR.

References In Persian:

A) Books

1. Dooley, M. (2021). Derrida's Philosophy. Translated by Nader Khosravi, 2nd ed., Tehran: Ney Publishing ([In Persian](#)).
2. Rashidiyan, A. (2024). Derrida in Context. 2nd ed., Tehran: Ney Publishing ([In Persian](#)).

B) Articles

3. Abdi, A., & Zamani, S. Q. (2018). Protocol No. 15 and the Reform of the European Human Rights System. Journal of Comparative Law Research, (43), 42–56 ([In Persian](#)).
4. Fallah, S. (2022). Examining the Margin of Appreciation Doctrine from the Perspective of Legal Philosophy. Journal of Legal Research ([In Persian](#)).
5. Hossein Panahi, F., & Sheikh Ahmadi, S. A. (2017). Language, Metaphor, Truth (Exploring the Role of Metaphor in the Formation of Poststructuralism: With Emphasis on Derrida's Views). Journal of Literary Techniques, no. 19, 103–118 ([In Persian](#)).
6. Hosseini, S. L. (2019). A Critical Analysis of Recent Rulings by the European Court of Justice and the European Court of Human Rights Regarding Freedom of Religion within the Framework of the Margin of Appreciation Doctrine. Journal of Human Rights Studies, (17), 45–53 ([In Persian](#)).
7. Parsaniya, H., & Hafezian, N. (2017). The Strategy of Deconstruction and the Possibility of Achieving Justice. Journal of Islam and Social Studies, (17), 82–105 ([In Persian](#)).
8. Qari Seyed Fatemi, S. M., & Taherkhani, M. (2022). Jacques Derrida and the Deconstruction of Law. Journal of Legal Research, (100), 59–85 ([In Persian](#)).
9. Ragheb, N. (2015). Interaction Between the Margin of Appreciation Doctrine and International Custom. International Law Review, (29), 157–165 ([In Persian](#)).
10. Savari, H. (2016). Application of the Margin of Appreciation in Light of Legal Schools and the Jurisprudence of the European Court of Human Rights. Journal of Comparative Law, (50), 120–140 ([In Persian](#)).